

The Study of Love in the Poetry of Allama Iqbal, Based on a Mystical Perspective

Dr. Abdul Khaliq Noori

Department of Persian-Dari Language and literature, literature and Humanities faculty, Baghlan University,
Afghanistan.

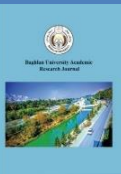
Corresponding Author: Dr. Abdul Khaliq Noori, E-mail: abdulkhaliqnoori2015@gmail.com

Article Info	ABSTRACT
Article Type: Review Article	Love constitutes one of the fundamental and recurrent concepts in the poetry of Iqbal Lahori. Endowed with a rebellious and transformative spirit, it draws all elements toward itself and inspires human beings with fervor, dynamism, and a sense of purposeful action. Despite its centrality, this pivotal concept has rarely been studied in isolation from other recurring themes in Iqbal's oeuvre. This article, therefore, undertakes an exploration of the status and function of love in Iqbal's poetry, while simultaneously analyzing the distinctions between his conceptualization of love and its treatment within traditional Sufi mysticism. Employing a descriptive-analytical methodology, the study addresses the fundamental question: how does love manifest in Iqbal's poetic vision, and why does he insist on its union with reason? This inquiry is particularly significant given that classical mystics often regarded love as self-sufficient, while rationalists viewed reason as the sole path to knowledge and understanding. The findings of this research reveal that love not only occupies a central position in Iqbal's thought but is also envisioned as the very foundation of existence. He discerns its presence permeating the entirety of creation.
Article History:	
Received: 21, April, 2025	
Accepted: 5, July, 2025	
Published: 20, August, 2025	
Keywords:	Iqbal Lahori, Love, Reason/intellect, Traditional Mysticism.

To cite this article: Noori, A.: 2025. The Study of Love in the Poetry of Allama Iqbal, Based on a Mystical Perspective . Baghlan University Academic Research Journal, Vol. 13, Issue. 2, Serial No. 37 - Summer (2025), 93-110.

License: RCTD – GNJR – 0018 - 23.

Publisher: University of Baghlan



بررسی عشق در شعر اقبال لاهوری براساس روی کرد عرفانی

پوهندوی دکتور عبدالخالق نوری

استاد دیپارتمنت زبان وادبیات فارسی دری پوهنتون بغلان.

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله مروری تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۲/۱ هـ ش تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۱۴ هـ ش تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۵/۲۹ هـ ش	عشق یکی از اصطلاح‌های کلیدی شعر اقبال لاهوری است که با داشتن روح سرکش همه چیز را به خود جذب می‌کند و شور و شوق کنش‌گری به انسان می‌بخشد، اما، این اصطلاح مهم شعر او، مستقل از اصطلاح‌های دیگر شعرش مورد تحلیل و بررسی قرار نگرفته است؛ در این مقاله جای‌گاه و نقش عشق در شعر اقبال لاهوری و نیز تفاوت کاربرد آن از نظر او و عرفان سنتی پرداخت و آن را با شیوهی توصیفی- تحلیلی بررسی شده است. پس پرسش مهم این است که عشق در شعر اقبال چگونه تبلور یافته و چرا با خرد می‌آمیزد؟ چنان‌که عارفان، عشق را به تنهایی کافی می‌دانند و خردگرایان، از خرد به عنوان یگانه راه شناخت یاد می‌کنند. با توجه به دو جمله‌ی آخر، عشق در شعر اقبال لاهوری دارای گستردگی و مقام خاصی است؛ چنان‌که یافته‌های این تحقیق هم نشان می‌دهد که عشق، جای‌گاه محوری در شعر اقبال دارد و اقبال آن را بنیاد هستی تلقی می‌کند و وجود آن را در تمام موجودهای هستی به جست‌وجو می‌گیرد و در نتیجه، آن را یگانه نیروی مطلوبی می‌داند که با قدرت خارق‌العاده‌ی خویش به انسان ظرفیت پرواز می‌بخشد تا به مقصود خویش دست یابد و زمانی که با خرد می‌آمیزد، تدبیر با قدرت همراه می‌گردد و نتیجه‌ی عالی و موردنظر را ارمغان انسان می‌نماید. واژه‌های کلیدی: اقبال لاهوری، عشق، عقل و عرفان سنتی.

مقدمه

اقبال لاهوری شخصیت چند بعدی است که یکی از بعدهای مهم و برجسته‌ی شخصیتی او را عرفان تشکیل می‌دهد؛ عرفانی که پویا و روشن است و می‌تواند انسان را متوجه خویشتن خویش سازد و قوه‌ی تپش را با نیرویی از عشق پدید آورد و تنها سعادت آخرت نه؛ بل بهروزی، سرافرازی و پیش‌رفت دنیایی او را نیز تضمین کند. از این‌رو است که عشق در شعر اقبال با روی کرد عرفانی قابل تحلیل و بررسی است و می‌تواند پیش‌رفت در زندگی را فراهم سازد و نیز اهداف مهم زندگی این جهانی را با جهان دیگری پیوند دهد که از بررسی‌های این چینی می‌توان به مقاله‌یی از همایمی زیر عنوان «بازتاب جلوه‌های عشق عرفانی در زبان حافظ» اشاره کرد. یمینی بدین باور است که عشق یکی از سه بدنه‌ی غزل‌های حافظ را تشکیل می‌دهد و در شعر او همه‌ی موضوع‌ها و حتا درونمایه‌ها بر تنه‌ی عشق می‌رویند و می‌بالند (یمینی، ۱۳۹۷: ۳۵۴). پس عشق در شعر حافظ یکی از اصطلاح‌های پرکاربرد به‌شمار می‌رود و آن در حکم روحی است که در همه جا حضور دارد و با زیبایی‌های صوری می‌آمیزد و در لایه‌های غزل‌های او جابه‌جا می‌شود. با این روی کرد، عشق در شعر شاعران مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته و نشانه‌های از حضور و نقش پر رنگ آن در شعر شاعران تحلیل گردیده است، اما جای بررسی این چینی که بتواند عشق را در منظومه‌ی فکری اقبال توضیح دهد و پیوند آن را با عقل تبیین نماید، خالی به نظر می‌رسید. بنابراین مساله بود که نویسندگان بدان پرداخت و آن را در قالب مقاله درآورد و به تحلیل گرفت. باید توجه داشت که عشق از بن مایه‌های اصلی شعر اقبال است و آن عامل مهم رسیدن به اهداف زندگی تلقی می‌گردد. بنابراین جای‌گاه است که عشق در شعر او از دو بعد، اهمیت محوری پیدا می‌کند. در نگاه نخست، اقبال از شخصیت‌های بزرگ اسلامی است که به دنبال پویایی زندگی این جهان، بدون اندک‌ترین غفلت از جهان دیگر است و این را بدون عشق مسیر نمی‌داند. از جانب دیگر، عشق از اصطلاح‌های عرفانی است که در اشعار علامه اقبال تعریف نوین، جنبه‌ی کاربردی و پویایی دارد و با جوش و خروش خاصی، انسان را به شکوه، پیش‌رفت ... و بالاخره به اهداف مهم زندگی می‌رساند.

روی این ملحوظ اگر به پیشینه‌ی این موضوع نگاهی بیندازیم، درمی‌یابیم که پژوهش‌ها در باره‌ی عشق در اشعار اقبال، با فلسفه‌ی خودی او آغاز گردیده است؛ زیرا از نظر اقبال عشق یکی از نیروهای خارق‌العاده‌یی است که سبب استحکام خودی می‌گردد و انسان به واسطه‌ی آن بر سراسر جهان فرمان می‌راند و آن را به تسخیر خویش در می‌آورد. از این سبب، عشق همیشه در کنار «فلسفه‌ی خودی» او مطرح می‌شود؛ چنان‌که جاوید اقبال در کتاب افکار اقبال، منظور از عشق را،

عشق به خدا، رسول گرامی، قوم و ملت تعبیر می‌کند که سبب بیداری «خودی» و استواری آن می‌گردد. او بدین باور است که اقبال عشق را به معنای غرق شدن در وصال معشوق به کار نبرده است، بلکه با درنظرداشت اصل فراق در معشوق تذکر داده است؛ چون وصال، در نهایت سکون است و این با ماهیت عشق که بی‌قراری و بی‌تابی و تحرک است منافات دارد (۲۰۱: ۳۲-۳۳) و اما گفته‌های او در این مورد از سه پاراگراف کوتاه تجاوز نمی‌کند. همین‌گونه کتاب‌ها و نوشته‌های دیگری که در باره‌ی اندیشه‌ها و زندگی او اختصاص دارد، مطالب اندکی را در مورد عشق نقل کرده‌اند؛ به عنوان نمونه: محمدهاشمی در کتاب سیری در اندیشه‌های اسلامی - اجتماعی اقبال، سر و رموز عشق را در دو جمله بیان کرده است؛ عشق منبری نیست که از آن بالا رفت. دار و طنابی است که (حلاج‌وار) باید به پای آن رفت (۱۳۹۷: ۷۱). با همین فشرده‌گی، در جای دیگر کتابش بحث علم و عشق را بدین‌گونه تذکر می‌دهد که علامه‌ی لاهور ضمن آن‌که همواره به خرد ارج و منزلتی قایل است، مولوی‌وار جانب عشق را رها نمی‌سازد. در نظر او عشق بدون علم، طاغوتی است و علم با عشق لاهوتی (همان: ۱۸۴). اما از آن‌جایی‌که بحث مقاله‌ها به میان می‌آید. سیدعابد علی عابد مقاله‌یی را با عنوان «اقبال و عشق» به زبان اردو نوشته که توسط شیوا شاهسوندی برگردان شده و در کتاب «اقبال شناسی؛ جستاری در اندیشه و هنر علامه دکتر محمد اقبال لاهوری» سلیم اختر به چاپ رسیده است. نویسنده‌ی این مقاله، نخست دیدگاه اقبال را در رابطه به شعر به بحث گرفته و این نکته را تذکر داده است که عشق در غزل سنتی اردو و در شعر اقبال تفاوت دارد. در عزل سنتی اردو، عاشق رنگش زرد است، بر لب آه سرد دارد، تمام شب گریه می‌کند، درد دلش را به ستارگان می‌گوید، جانش به لب رسیده و بیماری و ناتوانی از بدنش هویداست. اما اقبال برخلاف این دیدگاه، عاشق آن کسی را نمی‌گویند که پهنای صورت به اشک می‌شوید و آه سرد می‌کشد، بلکه عاشق آن کسی را گوید که هردو جهان را بر کف دست دارد. دنیای خویش و دیگران را می‌سازد و از حصار زمان و مکان بیرون می‌شود (۱۳۷۷: ۱۷۷). پس از این بحث، موضوع عشق و خرد را پیشکش می‌نماید. او مرکز عشق را دل می‌داند که گاهی اقبال از آن عشق را مراد می‌کند. هم‌چنان مقاله‌یی با عنوان «عشق از دیدگاه مولانا اقبال لاهوری» توسط ملیحه باغبان نوشته شده و در نهمین همایش بین‌المللی ترویج زبان و ادب فارسی به چاپ رسیده است. در مقاله‌ی مذکور، عشق در شعر اقبال لاهوری در جنب هفت مرحله که عبارت از آرزو، قدرت، عشق و عقل، شهود، دل، خودی و آزادی بررسی شده است. اما نوشته‌ی حاضر با تمرکز بر اصطلاح عشق، بررسی - هایش را بادر نظر داشت تسلسل منطقی و نظم معنایی به پیش برده است و از طرح مطالب جنبی خودداری کرده‌است؛ چنان‌که اگر تعمقی صورت گیرد، روشن می‌شود که اقبال نقش عشق را در حضور و ظهور پدیدارها، چنان مهم تلقی می‌کند که بی‌آن، نقش آن‌ها را منتفی می‌داند.

پس با هدف شناخت جایگاه عشق در شعر اقبال لاهوری، بررسی تفاوت‌های معنایی عشق از نظر او و عرفان سنتی و نیز شناخت جایگاه واقعی عشق و عقل در نظر اقبال، این مقاله تدوین شده است و سعی بر این دارد که به این پرسش پاسخ دهد که عشق در شعر اقبال دارای چه جایگاهی است و عشق و عقل در نگاه عارفانه و خردورزانه‌ی اقبال دارای چه مراتبی است؟ پس برای پاسخ به این پرسش و واکاوی این موضوع، عشق در شعر فارسی او به گونه‌ی توصیفی-تحلیلی بررسی می‌شود. فرض اصلی این است که عشق، از بن‌مایه‌های اصلی شعر علامه اقبال لاهوری به شمار می‌رود و آن نیرویی است که سبب استواری خودی و رسانیدن انسان به سرمنزل مقصودش می‌گردد و نیز در نگاه عارفانه و فیلسوفانه‌ی اقبال، با آن که عشق در مراتب بالای قرار دارد، ولی به هیچ‌وجه نیروی متضاد عقل نیست، بلکه آن دو باهم می‌آمیزند و انسان را در رسیدن به کمال زندگی رهنمون می‌کنند.

روی کرد تحقیق

بررسی‌های این مقاله براساس روی کرد عرفان محور استوار است؛ چنان که در این محور، عشق از مهم‌ترین مفاهیم مورد تاکید و بهانه‌ی آفرینش هستی به شمار می‌رود؛ قسمی که جهان زاییده‌ی آن است و آن راز آفرینش، چاشنی حیات، خمیرمایه‌ی تصوف، سرمنشای کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت عارف است و صوفیان به سریان این عشق در همه‌ی موجودها به حسب درجه و لیاقت آن‌ها معتقدند و آن را یکی از عالی‌ترین مبانی و اصول تصوف می‌دانند. پس عشق عطیه‌ی آسمانی است و همه‌ی موجودها در حد خود به حق، عشق می‌ورزند. به عقیده‌ی عارف، عشق بزرگ‌ترین سر و رمز الهی و همه‌ی مذاهب زاییده‌ی آن است. هرچه بر بنیان عشق استوار باشد، حقیقت و جزآن وسوسه و قیل و قال و مایه‌ی نفرت است (انصاری، ۱۳۸۲: ۸۳-۸۴). پس عشق، مایه‌ی اصلی و جوهر حقیقی عرفان است و آن ودیعه یا امانتی‌ست الهی که بر دل سالک نهاده شده و او را به سیرو سلوک برای رسیدن به سر منزل اصلی وامی‌دارد. پس عرفان و تصوف بدون عشق مفهومی ندارد. به همین جهت است که عارف به همه چیز عشق می‌ورزد و همه چیز را زیبا می‌بیند. همین عشق و محبت است که انسان را از دیگر موجودات عالم؛ حتا فرشتگان، متمایز می‌سازد. از دید عارفان، هدف از آفرینش عشق بوده است و آنچه که سالک را به سر منزل می‌رساند باز عشق است. غایت محبت را عشق گفته‌اند. عشق از عَشَقَه گرفته‌شده و آن درختی‌ست که بر درخت دیگر می‌پیچد و بالا می‌رود تا جمله درخت را در برگیرد و آن را اسیر خود کند و خشک گرداند. چنان که در عالم انسانی هم، عشق به گرد وجود می‌پیچد تا او را فدای معشوق گردانیده، به تدریج وجود او را فنا سازد (آریا، ۱۳۸۱: ۱۴۸). آغاز عشق را محبت گفته‌اند، چون به کمال می‌رسد، عشق نام می‌گیرد و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌گردد (شریف‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۴۱). در هر حال، نزد غالب صوفیان محبت و

عشق منشای جمیع احوال عالی است و بدون آن نمی‌توان صوفیان را تهذیب و تربیت کرد و در معرض احوال قرار داد؛ از همین‌روست که بیش‌تر آنان به عشق اهمیت زیاد می‌دهند و سلوک و طریقت خویش بر آن بنا گذاشته‌اند (زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۰۸). حاصل آن‌که به عقیده‌ی عارف هیچ آیینی بالاتر از آیین عشق و محبت نیست. عشق اساس هر حقیقتی است و عارف حقیقی عشق را به هر شکلی جلوه‌گر شود، دوست دارد. از خودگذشتگی و ایثار و پاکی قلب و شجاعت و ایمان و ترک هوای نفس و گذشتن از دنیا و هزاران فضایل دیگر همه را نتیجه‌ی عشق و محبت می‌شمارد (غنی، ۱۳۸۸/ج ۱: ۳۰۵).

عشق در اشعار علامه اقبال لاهوری

اقبال عشق را به معنای جذب شدن و جذب کردن به کار می‌برد و معتقد است که عشق « یعنی میل جذب شدن و جذب کردن » است و در عالی‌ترین نوع، عشق آفرینش ارزش‌ها و آرمان‌ها و تلاش برای تحقق آن‌هاست (قیصر، ۱۳۸۹: ۱۱۷)؛ یعنی او وقتی می‌خواهد از شوریدگی، قدرت، محبت، اشراق و خلاقیت یکجا سخن بگوید، همه را در واژه‌ی عشق خلاصه می‌کند.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۳۶)

عشق را باده‌ی مردافکن و پرزور بده لای این باده به پیـمانه‌ی ادراک انداز

(همان: ۱۳۴)

در ابیات دیگری، او عشق را « شیشه‌ی کاینات»، « متاعِ بازارِ حیات» و « برون تاختن از گنبدِ در بسته» تعریف می‌کند و بر قدرت جهان‌گشایی و دور انداختنِ شیشه‌ی ماهی آن تاکید می‌ورزد.

عشق به سر کشیدن است شیشه کاینات را جام جهان‌نما مجو، دست جهان گشا طلب

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۶۱)

عشق مانند متاعی است به بازار حیات گاه ارزان بفروشند و گران نیز کنند

(همان: ۱۴۸)

عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است شیشه ماه ز تاق فلک انداختن است

(همان: ۱۵۷)

به نظر اقبال، عشق نیروی است که سبب استحکام و استواری «خودی» می‌گردد. عشق، محورترین تعامل خودی است که آن را پاینده‌تر، زنده‌تر، سوزنده‌تر و تابنده‌تر می‌سازد و این عشق است که جریان زندگی را خروشان می‌گرداند و انسان را در تحقق آرزوهایش کمک می‌کند و به او قدرت پرواز می‌بخشد و پیروی خودی از عشق، خودی را گسترده‌تر می‌سازد و نیروهای درون او را متبازتر می‌نمایاند و آتش پنهان او را جهت رسیدن به هدف شعله‌ورتر می‌گرداند.

نقطه‌ی نوری که نام او خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
از محبت، اشتعال جوهرش ارتقای ممکنات مضمزش
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۴)

اقبال در همین اسرار خودی تاکید می‌ورزد که خودی از محبت محکم می‌شود و اگر محبت در تاروپود آن جابه‌جا گردد، این انرژی را به انسان می‌بخشد که بر جهان مسلط شود و به نیابت از خدا به تسخیر جهان و استفاده از نیروهای طبیعی بپردازد.

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۷)

بدین سبب است که عشق را سلطان فرمان‌ران و برهان مبین توصیف می‌کند که بر هر دو جهان فرمان می‌راند و آن را زیر نگین دارد.

عشق سلطان است و برهان مین هر دو عالم عشق را زیر نگین
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۶۰)

هم‌چنان او عشق را راهبر یگانه‌گرای تعریف می‌کند که زمامش را به دست کسی نمی‌دهد تا او را کشان کشان به جای ببرد، بلکه خود عشق راهبری است که زمام دیگران در اختیار می‌گیرد تا او را به سوی مقصود راهبری کند.

دوش به راهبری زندراه یگانه طی کند می‌ندهبه دست کس، عشق زمام خویش را
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۲۹)

با این ویژگی او تاکید می‌دارد که باید فرمان عشق را پذیرفت و بی‌چون و چرا جان خویش را فدای آن کرد؛ چون مقصود نهایی عشق است و فدا کردن جان در پای مقصود، کمال انسانیت است.

عشق اگر فرمان دهد از جان شیرین هم گذر
عشق محبوبست و مقصوداتو جان، مقصود، نی
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۶۰)
بنابرآن، او بارها اصرار می‌ورزد که کمال و جلالش مدیون عشق است و اگر عشقی نمی‌بود، هرگز
به این کمال و جلال نمی‌رسید.

تپید و عشق درین کشت نابسامانی
هزار دانه فرو کرد تا درود مرا
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۳۱)

به رغم این همه تعریف و بیان ویژگی، او عشق را دارای طبیعت بسیار متهورانه‌یی می‌داند که
در برابر این همه خطرها و مشکل‌ها به پیش می‌رود؛ حتا از مرگ هم ترسی ندارد و به گفته‌ی
بقایی ماکان، عشق در بالاترین تجلی خود، نیرو و توان خارق‌العاده‌یی به انسان‌های فانی می‌دهد که
حتا می‌توانند بر مرگ نیز غلبه کنند و از خود رها شوند و به جاودانگی دست یابند. به نظر اقبال،
غلبه‌ی عشق بر مرگ به هیچ روی موضوعی تمثیلی و استعاره‌ی نیست، بلکه واقعیتی‌ست بسیار
مهم (ماکان، ۱۴۸۰: ۱۲۳).

عشق را از تیغ و خنجر باک نیست
اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۴)
و همین نیرو و قدرت خارق‌العاده‌ی عشق است که سالک را به سوی سلطان و سلطانی می‌کشاند
و به خداوند نزدیک می‌سازد و به حقیقت پیوند می‌دهد.

از نگاه عشق خارا شق شود
عشق حق آخر سراپا حق شود
(لاهوری، ۱۳۸۴:)

(۴۴)

از این‌رو علامه اقبال تأکید می‌ورزد شور و شوق ویژه‌یی در عشق نهفته است که اگر فرشتگان
از لذت سوز و گدازی که به آدمی بخشیده شده، باخبر شوند، از خدای متعال می‌خواهند که به
جای آن عظمت و شکوهی که به آن‌ها عطا کرده، سوز و گدازی بدهد که در اثر عشق در انسان
پدید آمده است (شریف‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۴۴)

اگر این نامه را جبریل خواند
بنالد از مقام و منزل خویش
تجلی را چنان عریان نخواهم
چو گرد آن نور ناب از خود فشاند
به یزدان گوید از حال دل خویش
نخواهم جز غم پنهان نخواهم
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۷۴)

بناءً مرتبه‌ی عشق در نزد اقبال چندان بزرگ است که علت هستی آدمی را در آن می‌بیند؛ چنان- که او به دکارت که گفت: «می‌اندیشم پس هستم» در اثبات وجود خود می‌گوید: «عشق می‌ورزوم پس هستم» این زیباترین، لطیف‌ترین، نوترین و وجدانگیزترین دلیل در اثبات وجود آدمی است (ماکان، ۱۳۷۹: ۱۶۰)

در بود و نبود من، اندیشه گمانها داشت از عشق هویدا شد این نکته که من هستم (لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۶۸)

با این معیار، ارزش و مرتبت انسانی را نیز در عشق جست‌وجو می‌کند. او بدین نظر است که عشق سبب عینیت‌بخشی وجود انسان، پذیرش او نزد خدا، مردم و بیان‌گر ارزش واقعی او در جهان هستی می‌گردد و انسان را به مرحله‌ی کمال انسانیت می‌کشانند و او را آگاه از چگونگی و کیفیت جهان می‌سازد؛ چنان‌که او خود، پذیرش، ارزش و موثر بودنش را مدیون آن می‌داند و می‌گوید عشق گوهر وجود انسان را می‌تراشد و باعث تجلی حقیقت در وجودش می‌شود.

بود نقش هستیم انگاره‌ای نـاقبولی، ناکسـی، ناکـاره‌ای
عشق سوهان زد مرا آدم شدم عالمِ کیف و کمِ عالمِ شدم
چنان‌که در بندگی‌نامه اذعان می‌دارد که عشق، جذبه‌ها و کشش‌هایی در زندگی به‌وجود می‌آورد و چیزهای بی‌ارزش را ارج‌مند می‌گرداند. اگر عشق در زندگی نباشد، زندگی به غم و ماتم تبدیل می‌شود و تمام داشته‌های آن نامیمون و ناستوار می‌گردد. عشق فرهنگ یک جامعه را صیقل می‌بخشد و سنگ دل را جلای آیینگی می‌بخشد و دل‌داری هم‌چون موسایی با سینه‌ی از صحرای سینا و معجزه‌یی از ید بیضا پدید می‌آورد که در برابرش همه ممکنات مات و مبهوت‌اند و در مقایسه با عشق تلخ؛ جز عشق. پس عشق است که سبب پویایی فکری، خلاقیت و آفرینش‌گری در زندگی انسان می‌گردد و آن برایش در دو عالم کافی‌ست.

از محبت جذبه‌ها گردد بلند بی محبت زندگی ماتم همه
عشق صیقل می‌زند فرهنگ را اهل دل را سینه‌ی سینا دهد
پیش او هر ممکن و موجود مات گرمی افکار ما از نار اوست
عشق، مور و مرغ و آدم را بس است
ارج می‌گیرد ازو نـارج‌مـند کار و بارش زشت و نامحکم همه
جوهر آیینـه بخشد سنگ را با هنرمندان ید بیضا دهد
جمله عالم تلخ و او شاخ نبات آفریدن، جان دمیدن کار اوست
عشق تنها هر دو عالم را بس است (لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۰۰)

تا بدان حد که خود دوام زندگی و نام خویش را منوط به عشقی می‌داند که از درونش شراره می‌کشد و او را امید رسیدن به مقصود می‌دهد.

ای عالم رنگ و بو، این صحبت ما تا چند مرگ است دوام تو، عشق است دوام من
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۶۹)

پس عشق در مکتب فکری اقبال دارای گستردگی وسیعی است که همه عالم را فرا می‌گیرد و همه اجزای و پدیده‌ها را به حرکت درمی‌آورد و انسان را به هدف و مقصود زندگی می‌رساند. به باور او عشق آیین زندگی عالم است که ترکیب بهتر هستی از ژرفای دل انسان منشا می‌گیرد و از ایمان راسخ تابان می‌شود.

عشق آیین حیات عالم است امتزاج سالمت عالم است
عشق از سوز دل ما زنده است از شرار لاله تابنده است
به نظر اقبال بنیاد هستی بر عشق استوار است و در هر چیزی حالتی از عشق وجود دارد یا نیروی عشق در پس پشت‌شان است و در تمام ذره‌های عالم هستی عشق ساری و جاری است و در همه کنش‌ها، واکنش‌ها و حرکات‌های جهان عشق موج می‌زند و هیچ موجودی از آن بی‌بهره نیست.

به برگ لاله رنگ آمیزی عشق به جان ما بلا انگیزی عشق
اگر این خاکدان را واشـــکافی درونش بنگری خونریزی عشق
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۰۹)

اما باید در نظر داشت که کاربرد عشق در اشعار اقبال اشاره‌ای به هوس‌ناکی ندارد. او هوس-ناکی را از عشق متمایز می‌داند؛ چنان‌که در تلمیحی از داستان خسرو و شیرین، تلاش‌های خسرو پرویز را مکرهای هوس‌ناکی و کشش‌های بی‌ریای باطنی فرهاد را عشق تعریف می‌کند.

در عشق و هوس‌ناکی دانی که تفاوت چیست آن تیشه‌ی فرهادی، این حیل ی پرویز است
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۷۱)

تیشه اگر به سنگ زد، اینچه مقام گفت و گوست عشق به دوش می‌کشد، این همه کوهسار را
(همان: ۱۴۲)

ندارد عشق سامانی، ولیکن تیشه یی دارد خراشد سینه‌ی کهسار و پاک از خون پرویزات
(همان: ۱۳۰)

و کلمه‌ی عشق در اشعار اقبال به خلاف دیگر شاعران که برخی به عشق‌های انسانی و گروهی به عشق‌های عارفانه نظر دارند، آمیزه‌ی است از دو جنبه‌ی الهی و اجتماعی (ماکان، ۱۳۷۹: ۱۵۷).

عشق را نازم که بودش را غم نابود، نی کفر او ز ناز دار حاضر و موجود، نی باید در نظر داشت که علامه‌ی لاهوری، عشق را به معنای آنچه در نزد ما معمول و روایتی‌ست به کار نبرده است. مراد از معنای روایتی عشق «عشق معمولی» است که عاشق در معشوق غرق می‌شود و در راه وصال معشوق خود را فنا می‌کند. گویا می‌توان گفت که نهایت مقصود در آن رسیدن به وصال معشوق است. اما اقبال به جای وصال برای فراق اهمیت بسیار قایل است. در نظر او مراد از عشق خواهش جذبه‌های درونی است. او می‌گوید: انسان باید اول خود را بشناسد و بعد هدف را مد نظر آورد و برای رسیدن به هدف سعی و کوشش نماید؛ چنان‌چه عشق به عاشق و معشوق خصوصیت انفرادی می‌دهد (اقبال، ۲۰۰۱: ۳۲) و خودی با عشق استحکام می‌یابد:

فطرت او آتش اندوزد ز عشق عالم افروزی بیاموزد ز عشق
در جهان هم صلح و هم پیکار، عشق آب حیوان، تیغ جـوهر دار، عشق
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۴)

اما در مورد نسبت عقل و اشراق، او بدین باور است که هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور شود اشراق و عقل در تقابل با هم قرار داشته باشند؛ بلکه هر دو از یک ریشه و مکمل یکدیگر اند. آن یکی حقیقت را به تدریج می‌یابد. و این یکباره چشم به جاویدانگی آن می‌دوزد. اما به تأیید عقیده‌ی «برکسون» می‌گوید: «اینکه برکسون می‌گوید اشراق از عقل برتر است، سخن درستی است؛ زیرا تنها از این طریق است که بر سرزمین حقیقت پا می‌نهییم و مفهوم آن به صورت یک کل غیر قابل تفکیک به ذهن مان می‌نشیند (سیدین، ۱۳۷۹: ۱۵۷-۱۵۸). از این منظر او شهود را از عقل برتر می‌داند:

فریب کشمکش عقل، دیدنی دارد که می‌ر قافله و ذوق ره—زنی دارد
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۷۲)

بنابه گفته‌ی یکی از اندیش‌مندان، عقل راه هدف را برای ما نشان می‌دهد، ولی خود به هدف نمی‌رسد، بلکه رسیدن به هدف فقط به وسیله‌ی عشق میسر می‌شود؛ از این سبب که او عشق را آفتاب می‌خواند و خرد را چراغ و می‌پرسد که آیا ممکن است که با چراغ، آفتاب را جست‌وجو نماییم؟!

به خرد راه عقل می‌پویی؟ به چراغ آفتاب می‌جـویی؟
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۸۹)

به همین اساس در مقایسه‌ی زیبایی که میان عشق و عقل به عمل می‌آورد، عشق را نسبت به عقل برتر و آسمانی‌تر تلقی می‌کند. به عقیده‌ی وی، عشق از ایمان مومن منشا می‌گیرد و جسورانه عمل می‌نماید و هرچیز ناممکن را ممکن می‌سازد، ولی عقل خون‌ریز و بی‌جرات است؛ از این رو پیش از اقدام به کاری، بارها در باره‌اش می‌اندیشد، حال آن که عشق جنون است، بی‌باک و پاک.

عقل در پیچاک اسباب سیر می کند تا به هدف برسد؛ در حالی که عشق چوگان باز ماهر میدان عمل است. عشق شکار خویش را با زور بازو می گیرد، اما عقل آن را با مکر و نیرنگ و زیرکی به دست می آورد. عقل برای رسیدن به هدف شک و تردیدها دارد، ولی عشق با یقین کامل به آن می پردازد و به آن می رسد. عقل ظاهراً آباد می کند، مگر در واقع ویران می سازد؛ حال آن که عشق آن را ویران می نماید تا به گونه‌ی به تری بسازد. عقل چون بادی است که ارزان به دست می آید، واما کمیاب و بهای آن گران.

مومن از عشق است و عشق از مومن است	عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل سفاک است و او سفاک تر	پاک تر، چالاک تر، بی باک تر
عقل در پیچاک اسباب و علل	عشق چوگان باز میدان عمل
عشق سد از زور بازو افگند	عقل مکار است و دامی می زند
عقل را سرمایه از بیم و شک است	عشق را عزم و یقین لایفک است
آن کند تعمیر تا ویران کنند	این کنند ویران که آبادان کنند
عقل چون باد است ارزان در جهان	عشق کمیاب و بهای او گران

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۹۲)

و تا به جای در ارجح دانستن عشق بر عقل سعی دارد و می گوید که عقل با هزاران راه ساختگی نمی تواند به تنهایی راه را نشان دهد، بلکه باید به عشق دل بست و از او راهنمایی خواست؛ زیرا عشق با فن مخصوص خود از عهده‌ی راهنمایی برمی آید.

نشان راه ز عقل هزار حیلۀ مپرس
بیا که عشق کمالی زیک فتنی دارد
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۷۲)

و هم در بیت دیگری نیز تاکید می ورزد که شناخت واقعی حقیقت جهان، از نظر عقل، نیرنگ و جادو است و بدین وسیله نمی توانید به مقصد برسید، باید به عشق پناه بیاورید و حقیقت جهان را از چشم آن نگاه کنید تا به شناخت واقعی دست بیابید.

به چشم عشق نگر تا نگاه او بینی
جهان به چشم خرد سیمیا و نیرنگ است
اما کار او اثبات و نفی عقل نیست. چون می خواهد عشق و عقل مکمل یکدیگر باشند و هر دو باهم در جهت رهنمایی انسان به سوی سعادت، وظایف خویش را انجام دهند. پس این چنین عقل را اقبال می پذیرد:

ای خوش آن عقل که پهنای دو عالم با اوست
نور افروشته و سوز دل آدم با اوست
زیرا او متفکری ست که «در نهادش عشق با فکر بلند آمیختند». سوز دل و ساز فکرش را در خدمت بشریت قرار داده، نه عشق رهبانی دارد و نه عقل محض فلسفی. چنان که در اندیشه‌ی اقبال دو راه برای شناخت حقیقت وجود دارد؛ یکی مشاهده عقلی و بررسی نشان‌های آن به گونه‌ی حسی

که از این طریق به چهره‌ی این جهان چشم می‌دوزد. دوم عشق و این هردو به نظرش درجای خودشان به کار گرفته شوند که از مجموع دریافت‌های شان به کنه حقیقت پی برده شود؛ چون بدون موجودیت محبت و علاقه، فکر و دانش، مرده است و راهی به پیش نمی‌برد (تبیان، ۱۳۹۴: ۹۳).

بی محبت عقل و حکمت مرده‌یی عقل تیری به هدف ناخـــــورده‌یی
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۳۴۱)

و هم‌چنان می‌خواست عشق و عقل را که برای بازسازی یکدیگر نیازمند اند، باهم بیامیزد و تلفیق گردد تا داوری درمان‌پذیر و نسخه‌ی شفابخش برای بشریت پدید آید.

زیرکی از عشق گردد حق شناس کار عشق از زیرکـــــی محکم اساس
عشق چون بازیرکی همبر شود نقش‌بند عـــــالم دیگر شـــــود
خیز و نقش عالم دیگر بنه عشق را با زیرکـــــی آمیز ده
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۳۳۵)

از این‌رو، او عقلی را که با عشق همراه باشد، می‌ستاید، ولی این بدان معنا نیست که از ضعف-های آن در رسیدن به حقیقت چشم می‌پوشد.

عقل هم عشق است و از ذوق نگه بیگانه نیت لیکن این بی‌چاره را آن جرات رندانه نیست
(لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۹۹)

مگر جدیت او در مخالفت با عقل‌گرایی محض از این سبب بود که او غرب را با تمام عقل‌گرایی و ماده پرستی و روش‌های ضد انسانی و اخلاقی و استثماری‌اش می‌شناخت و می‌گفت: «عدالت اجتماعی از میان شان رخت بسته است... و امروزه اروپا بزرگ‌ترین مانع دست و پاگیر در راه پیش‌رفت اخلاقی بشر است». سپاه عشق نیروی بزرگی است که باید در برابر سرکشی عقل و دانش مهاجم غرب قیام کند و به زندگی معنی بخشد و سر انجام عقل را منبع رحمت سازد (رهنمای خرمی، ۱۳۸۰: ۹۱).

سوز سخن ز ناله‌ی مستانه‌ی دل است این شمع را فروغ ز پـــــروانه‌ی دل است
مشت گلیم و ذوق فغانی نداشتیم غوغای ما ز دانش پـــــیمانه دل است
این تیره خاکدان که جـــــهان نام کرده اند فرسوده پیکری ز صـــــنم خانه‌ی دل است
(لاهوری، ۱۳۹۰: ۱۹۹)

بنابر همین دلیل است که او تمدن غرب را که بر عقل‌گرایی بنا یافته، مورد نقد قرار می‌دهد و به غربیان پیام می‌فرستد که اگرچه صنعت کیمیا سازی این تمدن ریگ را تبدیل به طلا می‌کند، اما بر عشق و محبت و عواطف انسانی اجازه نمی‌دهد که بر دل سوخته‌یی مرهم بگذارد؛ زیرا عقل

در این تمدن حکم راه‌زنی را دارد که نباید فسون آن را بخوریم، زیرا که او شرری می‌کارد و شعله-
بی می‌دروود:

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد	شعله در آب دوانید و جهان برهم زد
کیمیا سازی او ریگ روان را زر کرد	بر دل سوخته اکسیر محبت کم کرد
هنرش خاک بر آورد ز تهذیب فرنگ	باز آن خاک به چشم و سر مریم زد
شرری کاشتن و شعله درودن تا کی	عقده بر دل زدن و باز گشودن تا کی

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۸)

بنابراین، در کنار این پیام‌ها به دانش‌مندان غرب هشدارهای نیز می‌دهد که فریب دانش خود را
نخورند چون عقل هرچه بیشتر بال بگشاید، بدیختی و بیچارگی او بیش‌تر می‌شود. او می‌گوید که
اگرچه غریبان به ظاهراً دانش اندوخته‌اند، اما عاطفه و عشق و محبت و صفات عالی انسانی را
فراموش کرده‌اند:

باید تاکید کرد که اقبال عقل را به تنهایی نمی‌پذیرد؛ چه آن‌که عقل افلاتونی باشد یا عقل جهان
یپمای دیگر و عشق درونی را بر آن ترجیح می‌دهد.

بر عقل فلک پیمای ترکانه شبیخون به
یک ذره‌ی درد دل از علم فلاتون به

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۳۲)

همین مفهوم را در قسمت دیگری از زبور عجم نیز مورد توجه قرار می‌دهد و تاکید می‌ورزد که بر
عقل افلاتونی اعتماد نمی‌کنم؛ چون از دل بینایی برخوردارم.

تکیه بر عقل جهان‌بین فلاتون نکنم
در کنارم دلکی شوخ و نظربازی هست

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۱۳۰)

از این‌رو، پیشنهادش به غریبان این است که باید از عشق کمک بخواهند تا بی‌چارگی از عقل
برطرف گردد و عقل به سرمنزله مقصود رهنمون شود.

چاره این است که از عشق گشادی طلبیم
پیش او سجده گذاریم و مرادی طلبیم

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۲۸۳)

به اعتقاد اقبال عقل منبع رحمت است و عشق به زندگی معنا و عمق می‌بخشد. بنابر این او نه
غرب صرفاً عقلانی را می‌پسندد و نه شرق صرفاً معنوی را. در زبور عجم گوید:

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو
که نیرزد به جوی این همه دیرینه و نو...

چون پر کاه که در رهگذر باد افتاد
رفت اسکندر و دارا و قباد و خسرو

(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۰۹)

پس، تفکر اقبال آمیزه‌ی است از عقل و عشق که تلاش می‌ورزد بر قامت عقل قبای عشق
بپوشاند تا زیبایی چهره‌اش تابان شود.

زمانه هیچ نداند حقیقت او را جنون قباست که موزون به قامت خرد است
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۴۱۹)

باورش در مورد شرق و غرب این است که آن‌ها نتوانستند میان این دو ارزش مکمل یکدیگر، یعنی عقل و عشق و حدت ایجاد کنند. هرکدام یکی از این دو را بر گزید و لاجرم گرفتار مصایب گوناگون شد. غرب روح خود را در تلاش برای تسخیر جهان ماده از کف داد و شرق به پرورش مکتب فکری دروغینی پرداخت که حاصل آن دوری گزیدن از مردم و بی تفاوتی نسبت به ضعف و اسارت سیاسی و فکری آنان بود. به این ترتیب نیروهای معنوی و منابع فعال روح انسان در محصور قرار گرفتند و زندگی در هردو جامعه به انحطاط گرایید:

شرق حق را دید و عالم را ندید غرب در عالم خزید، از حق رمید
(لاهوری، ۱۳۸۴: ۳۲۰)

یافته‌ها

عشق از اصطلاح‌های تعریف ناپذیر عرفان است که با آن، گوشه‌هایی از بحر ناپیدای عرفان آشکار می‌گردد، ولی واژه‌ها از شرح و بیان آن ناتوان است؛ قسمی که یکی که عارفان هم تاکید کرده است: هر کسی که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه‌یی نچشیده باشد، آن را نشناخته و کسی که گوید، من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته؛ زیرا عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی‌سازد. پس این عشق تعریف ناپذیر، عطیه‌ی بزرگ الهی‌ست که انسان به واسطه‌ی آن به حق می‌رسد و به آن وصل می‌گردد.

اقبال، ضمن این‌که به چنین عشق - بادر نظر داشت اصل فراق- باور دارد و آن را سبب پیدایش هستی می‌داند و ساری در تمام موجودهای روی زمین، اما همواره تاکید می‌ورزد که عامل جنب و جوش زندگی نیز عشق است. از عشق است که خودی استوارتر و زنده‌تر می‌شود. بناءً عشق تنها راه پرواز انسان به حق نیست، بلکه در کنار آن، نیروی است که حرکت و پویایی زندگی را به وجود می‌آورد و راه رسیدن به هدف و مقصود زندگی را فراهم می‌سازد و او را متهورانه و جسورانه به پیش می‌برد. اما او همانند برخی از عارفان به نفی عقل نپرداخته است؛ زیرا اقبال تنها عارف نیست، بلکه در کنار عارف بودن، فیلسوف نیز است و این نکته است که اندیشه‌ی او را آمیزه‌یی از عشق و خرد تشکیل داده است، آمیزه‌یی که گاهی عشق بر آن سنگینی می‌کند و خرد را به دنبال خود می‌کشد تا بی‌باکی گامی به پیش بردارد و زیرکی را زمام گیرد.

مناقشه

در دیوان‌ها و دفترهای شعر فارسی دری، عشق حضور پر رنگ و تابناکی دارد و شاید شاعری را نتوان یافت که از کوچه‌ی آن گذری نکرده باشد و از خم‌وپیچ آن سخنی نگفته باشد، ولی فراز و نشیب و زمینه‌های کاربردی آن نزد سخن‌وران این حوزه، متفاوت بوده است؛ چنان‌چه برخی‌ها از آن مقصودهای ناسوتی را در نظر داشته‌اند و شمار دیگری، منظور لاهوتی را مجسم ساخته‌اند و گروهی هم آمیزه‌یی آن دو را به کار برده‌اند. اما در این میان، قدسی‌ترین و وسیع‌ترین زمینه‌ی آن مقصودهای لاهوتی و عرفانی است که بدون آن شور و شوقی در سالک پدید نمی‌آید و او را قدرت پرواز و توان رسیدن به کمال را نمی‌دهد. از این‌رو پژوهندگان زیادی در جست‌وجوی وسعت معنایی بی‌کران آن برآمدند تا دُرَدانه‌های صورت ناپذیر آن را در دست‌رس همگان قرار دهند.

اما از آن جایی که موضوع به بحر پر جنب و جوش شعر اقبال لاهوری ارتباط می‌گیرد، برخی از نویسندگان بحث عشق را معمولا در گفته‌های کوتاه و اندکی در خلال بحث‌های دیگری مطرح کرده‌اند و گاهی مقاله‌یی با پیشکش نمودن مفاهیم مرتبط به آن که به هیچ‌وجه حق آن مطلب را به درستی ادا ننموده، به بیان این موضوع پرداخته‌است؛ چنان‌که علی عابدی در مقاله‌یی به گونه‌ی تطبیقی عشق را در غزل‌های سنتی و اقبال بررسی کرده و به این نتیجه دست یافته که عشق در غزل‌های سنتی و غزل اقبال تفاوت دارد و هم‌چنان ملیحه باغبان هم این عشق را در جنب هفت مفاهیم دیگر بررسی نموده است، اما این مقاله جدا از موضوع‌های مورد بحث آن‌ها، عشق با روی‌کردی عرفان محور تحلیل نموده و توضیح داده که اقبال نخستین دیدگاهش را در مورد عشق متأثر از دیدگاه عرفان سنتی به ارث برده است؛ چنان‌چه او با تأثر از عرفان سنتی، علت وجود هستی را عشق می‌داند، ولی هرگز دیدگاهش به حوزه‌ی عرفان سنتی محدود نمی‌گردد، بل پهنای کاربردی آن را خیلی وسیع تلقی می‌کند که نه تنها در رساندن انسان به خدا نقش ایفا می‌کنند، بلکه اهمیت و نقش آن در رسیدن انسان به تمام اهداف زندگی خیلی برجسته است و این موضوعی است که آن مورد بررسی و تحلیلی قرار داده است. باید در نظر داشت که عشق از اصطلاح‌های تعریف ناپذیر عرفان است. با آن‌که گوشه‌هایی از بحر ناپیدای آشکار گردیده، ولی واژه‌ها از شرح و بیان آن ناتوان است؛ قسمی که یکی که عارفان هم تأکید کرده است: هر کسی که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه‌یی نچشیده باشد، آن را نشناخته و کسی که گوید، من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته؛ زیرا عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی‌سازد.

نتیجه گیری

اقبال متفکری ست نواندیش و عارفی ست زندگی ساز و هم دین گرایی ست پویا نگر. بنابر همین ویژگی، مفاهیم و اصطلاح های مهم، از پرویزن ذهنش می گذرد و رنگ تازه و تعبیر نو می یابد؛ چنان که اگر به واژه ی عشق در دیوان او نگاه شود، همین ویژگی در برابر چشم ما چهره گشایی می کند؛ چنان که ابتدا او با تأثر از عرفان، عشق را بنیاد هستی می داند که بی آن، نه رنگی در لاله پدید می آید و نه شوری در انسان شکل می گیرد و نه هم شعله یی در دل شراره می کشد و نه هم کشش ها در زندگی پدیدار می گردد. او عشق را دارای ویژگی های متهورانه یی می داند که از هیچ خطر و تهدیدی نمی ترسد و حتا از مرگ هم باکی ندارد، بل بر مرگ هم غلبه می یابد و خود را به جاودانگی می رساند؛ از این رو نیروی خارق العاده ی در عشق نهفته است که انسان را به سوی خدا می کشاند تا بر آرمان های متعالی اش دست یابد. بنا این عشق است که سنگ را صیقل می دهد و به آینه تبدیل می سازد، اهل دل را سینه ی سینا می بخشد و هنرمندان را ید بیضا اعطا می کند و از برکت عشق است که هستی انسان ظاهر می شود و او را قابل پذیرش و موثر در زندگی می نمایاند و البته مرتبه عشق در نزد اقبال چندان بزرگ است که علت هستی آدمی را در آن می بیند؛ چنان که او به دکارت که گفت: «می اندیشم پس هستم» در اثبات وجود خود می گوید: «عشق می ورزم پس هستم» این زیباترین، لطیف ترین، نوترین و وجد انگیزترین دلیل در اثبات وجود آدمی است. با این حال اقبال تأکید می ورزد شور و شوق ویژه یی در عشق نهفته است که اگر فرشتگان از لذت سوز و گدازی که به آدمی بخشیده شده، باخبر شوند، از خدای متعال می خواهند که به جای آن عظمت و شکوهی که به آنها عطا کرده، سوز و گدازی بدهد که در اثر عشق در انسان پدید آمده است، اما اقبال در همین نیروی فوق العاده ی عشق که انسان را به خدا می رساند، جانب فراق را در نظر می گیرد و مخالف دیدگاه اتصال است.

اقبال در مواردی عشق را بر عقل ترجیح می دهد و بدین نظر است که انسان به وسیله ی عقل محض نمی تواند به مقصد برسد و به حقیقت بپیوندد و باید عقل از عشق پیروی کند و با آن بیامیزد تا انسان را به سوی سعادت رهبری کند. پس تفکر اقبال، آمیزه یی ست از عشق و عقل که هردو در جهت رهنمای بشری به کار گرفته می شود و به هیچ وجه اهمیت عقل طرد نمی گردد، بل همراهی آن را در کنار عشق کارساز تلقی می شود. بنابرین، اقبال نه طرفدار عشق رهبانی است و نه عقل محض فلسفی. چنان که می خواست عشق و عقل باهم تلفیق گردند تا داروی درمان پذیر حقیقی پدید آید. با این روی کرد مخالف عقل گرایی محض است و تمدن غرب را که براساس عقل گرایی بنا یافته، مورد نقد قرار می دهد و می گوید که این تمدن حکم راهزنی را دارد که نباید فسون آن را بخوریم، زیرا که او شرری می کارد و شعله یی می درود. از این رو، پیشنهادش به غربیان این است که باید از عشق کمک بخواهند تا بی چارگی از عقل برطرف گردد و عقل به سرمنزل مقصود رهنمون شود. بنابر این او نه غرب صرفا عقلانی را می پسندد و نه شرق صرفا معنوی را.

مآخذ

- آریا، غلام علی. (۱۳۸۱). کلیاتی در مبانی عرفان و تصوف. چ ۳. تهران: پایا.
- اقبال، جاوید. (۲۰۰۱م). افکار اقبال. ترجمه‌ی شهین دخت مقدم صفیاری. لاهور: پرنٹ ایکسپرت.
- انصاری، قاسم. (۱۳۸۲). مبانی عرفان و تصوف. چ ۱۳، بی‌جا، انتشارات دانشگاه پیام نور.
- تبیان، عبدالمحیط. (۱۳۹۴). انسان و جهان در شعر اقبال. به رهنمای محمد صالح راسخ، بلخ: پوهنتون بلخ.
- رهنمای خرمی، ذوالفقار. (۱۳۸۰) «تفسیر معرفت در آیین‌های اندیشه‌ی اقبال» (مجموعه مقالات همایش اقبال). تهران: وزارت خارجه.
- زربین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۹). ارزش میراث صوفیه. چاپ چ ۱۴، تهران: موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر.
- سیدین، غلام. (۱۳۷۹). مبانی تربیت فرد و جامعه از دیدگاه اقبال. ترجمه‌ی بقایی ماکان. تهران: فردوس.
- شریف زاده، منصوره. (۱۳۸۰). «عرفان اقبال و عرفان شاعران ایرانی از دید تطبیقی». (مجموعه مقالات همایش اقبال). تهران: وزارت امور خارجه.
- غنی، قاسم. (۱۳۸۸). تاریخ تصوف در اسلام. ج ۱، تهران: انتشارات زوار.
- قیصر، نذیر. (۱۳۸۹) معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال. ترجمه‌ی بقایی ماکان. تهران: تهران.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۸۴). کلیات اقبال لاهوری. (با مقدمه شریعتی و جاوید اقبال). تهران: الهام.
- لاهوری، محمد اقبال. (۱۳۹۶). کلیات اردو اقبال لاهوری. ترجمه‌ی منظوم محمد افسر رهبین. کابل: انتشارات بیهقی.
- لاهوری، محمد اقبال. (ب تا). بازسازی اندیشه‌ی دینی در اسلام، ترجمه بقایی ماکان. کابل: انتشارات مستقبل
- ماکان، محمد بقایی. (۱۳۷۹). شرار زندگی. تهران: فردوس.
- ماکان، محمد بقایی. (۱۳۸۰). اقبال در چهارده روایت. تهران: فردوس.
- یمنی، هما و عقدایی تورج (پاییز ۱۳۹۷). «بازتاب جلوه‌های عشق عرفانی در زبان حافظ». فصل‌نامه‌ی عرفان اسلامی، سال پانزدهم، ش ۵۷.